

# اعتماد الاسلام و درس عربی

چند روز قبل که بر حسب معمول مشغول معاینه و معالجه بهماران بودم آقای خوش سیمائی وارد محکمه امشد. بدو تصور کردم بیماری است و گرفتاری و ناراحتی مربوط به چشم دارد بعد معلوم شد آقا زاده مرحوم اعتماد الاسلام است و شرح و حال مختصری از والد ماجد خودشان آورده بودند که بنده راجع به ایشان هم چیزی بنویسم. در آنجا چگونگی آمدن مرحوم اعتماد الاسلام به ایران و در وقتنامه رسمی مظفرالدین شاه از ایشان خیلی چیزهای دیگر نوشته شده بود. بنده بایشان عرض کردم که مقصود من از نوشتن «کتاب افسانه زندگی» بزرگتر از اشخاص نبوده است بلکه جمع آوری خاطرات دوران زندگی خودم است و مخصوصا در اینجا اغلب از وقایعی که کمی سبب اتساع خاطر شتوندگان بشود بیشتر یاد شده است. در صورتیکه در کلاس درس مرحوم اعتماد الاسلام چون مرد بهمارجدی و سخت گیری بود غیر از ترس و لرزها از درس جواب دادن و تعریف آخر سال خاطرهای دیگری باقی نمانده است اما این مطالب مانع از آن نیست که بگویم اثر آنجا که اعتماد الاسلام از معلمان شریف و دلسوز این کشور بود و بسیاری از رجال فعلی مادر محضر او تلمذ کرده اند بلاشک وی حق عظیم بگردن فرهنگ ایران دارد. برای آنکه از آن مرحوم نیز یاد شده باشد باید عرض کنم که ایشان معلم صرف و نحو و فقه دارالفنون بودند و معمولاً معامه ای سافو مرتب شبیه آنچه در عربستان مرسوم است بر سر می گذاشتند و عبای نائینی زرد رنگ می پوشیدند و عینک دودی تیره

بچشم داشتند ( زیرا چشمانشان قدری علیل بود) و فقط يك انگشت خود را از عبا بیرون می آوردند و وقت مخصوصی داشتند که اگر کسی در کلاس درس بی انضباطی بکند او را سخت تنبیه نمایند و هیچ تنبیهی هم برای ما بدتر از آن نبود که از ما درس بپرسند چون اغلب از یاد گرفتن صرف و نحو عاجز بودیم. بعضی روزها برای اینکه از زیر درس خواندن و جواب دادن در برویم مطلبی را عنوان میکردیم و از ایشان تقاضا میکردیم برای ما «فلسفه روزه» یا «فلسفه حج» یا «فلسفه نماز» و مانند آن را بیان کنند و استاد هم با اطلاعات مبسوطی که در این قبیل مباحث داشت برای بیان هر کدام از این موضوعها یکی دو ساعت صرف وقت میکرد و ما هم گوش میدادیم و بسا چرت میزدیم و



بعد از اخطار پشت سر آشیخ مهدی به نماز می ایستادیم

بهر حال از درس جواب دادن راحت شده بودیم.  
از کلاس سوم دارالفنون یک جوان بلند قامت آبله روولی خیلی نمک و متین که از خراسان آمده بود بلند همدرس شد.

لباس او قدری از لباس ما بلند تر بود یعنی تقریباً شبیه به لباس علماء و اعیان عامه بود. (باید دانست که لباس مرسوم آن زمان ما هم از لباس حالا خیلی بلند تر بود یعنی شبیه به کتلهای رفته دار نظامی ها بود که دنباله آن تازی برزاقو امتداد داشت و بآن سرداری میگفتند زیرا آن لباس سردارهای نظامی آن زمان اقتباس شده بود).

باری این جوان معقول و مرتب که حالا استاد دانشگاه تهران است و چندی هم تصدی یکی از وزارتخانهها را بعهده داشت زود جای خودش را بین ما باز کرد زیرا صرف و نحو را خوب میدانست و در ساعتی تفریح ما دور او جمع میشدیم و او کتابهای درس ما را برای ما میخواند و اشکالاتمان را مرتفع میساخت و من خیلی تعجب میکردم که مثلاً در ایستادن



عکسی از محصلین و معلمین قدیم دارالفنون - از سمت راست نرسوم: میرزا عبدالعظیم قریب - نقر پنجم: بدیع الزمان فروزانفر - نقر ششم: اعتماد الاسلام نقر هفتم: ادیب الدوله مدیر دارالفنون (پدر آقای دکتر ادیب وزیر بهداشت فعلی)

عبارت «الفاضل اسم مرفوع قدم علیه فعل نام معلوم» او چطور می توانست بفهمد که آخر الفاعل ضمه است و کسره نیست. بالاخره یکروز از او سؤال کردم که تو چطور این عبارت های عربی را درست میخوانی؟ گفت برای اینکه من قبلاً نزد ادیب نیشابوری صرف و نحو مفصلی خوانده ام.

گفتم چه کتاب هایی خوانده ای گفت اول همه جامع المقدمات و بعد دیوینی و جامی و امثال آنها را خوانده ام. اتفاقاً ما در رمضان بود و معاصر ها برای اینکه وقت بگذرانیم و روزه اذیتمان نکند بجای اینکه سر از تمام شدن کلاس به منزل مراجعت کنیم به مسجد شاه که به دارالفنون هم نزدیک بود میرفتیم و در آنجا بشماشای معر که کورها یا مسئله کورهای میبرد ااختیم و یا آنکه کتابهای بیادری را که در کتب حیات مسجد ریخته بودند و باقیمت ارزان میفروختند تزیرو میگردیم.

من یک کتاب طب قدیم خطی که بسیار خوش خط بود و طلا کوبی هم شده بود به ۱۲۰ قران خریدم. (از قضا کتابی شبیه به آن خطی بدخطتر و نامرتبتر را چندروز قبل ۵۰۰ تومان خریداری کردم) باری آنروز یک کتاب جامع المقدمات هم به مبلغ چهارقران خریدم و در صد پیدا کردن معلمی برآمدم یکی از دوستان مدرسه شیخی را که در چهارراه آقا شیخ هادی منزل داشت بمامرفی کردو قرارشداو یک شب در میان اول غروب برای تدریس بمنزل ما میاید. این شیخ قدبلندی داشت و چشماتش زارغ بود. ریش های دراز جو و کندی هم داشت و دندانهای او هم خیلی کثیف بود. من خواندن صرف میررا که کتاب مقدماتی جامع المقدمات است پیش او شروع کردم (توضیح آنکه جامع المقدمات شامل چندین کتاب است که

بعضی فارسی است و بعضی عربی و اولین کتاب آن صرف میر است که فارسی است و بعدرفته رفته مشکل تر میشود مثلاً در صرف تعریف میآید که عربی است و آنموزج و هدایه در نحو است و بعد نوبه صدیه تصنیف مرحوم شیخ بهائی میرسد که نحو است و خیلی پیچیده است زیرا سعی کرده است تمام قواعد نحو را در ضمن کتاب بسیار کوچکی بیان کند و بالاخره آخر همه کتابی است به اسم کبری که فارسی است و مختصری است از منطق.)

بازی این شیخ که به آقا شیخ مهدی موسوم بود خیلی برمدعا بود و دائماً از روزگار شکایت میکرد که چرا پیشنامازی مسجد آقا شیخ هادی را آقا شیخ محمد تقی داد و او ندارد و میگفت که چون آقا شیخ محمد تقی پسر آقا شیخ هادی است به این مقام رسیده است و بالاخره برای اینکه تسکین خاطر ی پیدا کند و به قسمتی از آرزوهای خود برسد شبی یکی از بزرگ های خود را که سر چهار راه دکان چکرگی داشت باسرو برادر او برای افطار بمنزل ما میآورد و بعد از افطار دستور میداد حیاط را فرش کنند و در حقیقت منزل ما را و آنجا را تبدیل به مسجد میکرد اول یک لای عنامه را بازمیکرد و دور گردنش می پیچاند و با اصطلاح تحت الحنك درست میکرد و بعد در جلو می ایستاد و چکرگی میسر و برادرش و من و پدر هم پشت سر او می ایستادیم و روزنهامرج بعدی را تشکیل میدادند و نمسساز جماعت بدین ترتیب اقامه میشد. بعد از نماز پدر درس میبرد ااختیم. من در اوائل خیال میکردم که آقا شیخ خیلی بسا سواد است ولی یکروز در موقعی که قرآن را برای من معنی میکرد و در واقع به فارسی های زیر آن نگاه می کرد در معنی آیه القارعة و ما القارعة بجای آنکه بگوید کوبنده چه کوبنده

ایست گفت کوبنده چه کوبنده است من اعتقاد از او سلب شد و بفکر پیدا کردن معلم دیگری افتادم خصوصاً اینکه شیخ هر شب در تحت تلقین پدر مادرم مرا مجبور میکرد یکی از مرغ های خود را بکشم و او را میهمان کنم زیرا پدر و مادر من از دست مرغها عاجز بودند و برای اینکه من دلخور نشوم شخصا نمیخواستند دستور دهند آنها را بکشم و بهمین مناسبت شیخ را وادار میکردند که از من بخواهد برای پذیرائی از او مرغ و خروسی سر ببرد.

بالاخره چون تابستان رسید و تعطیل داشتیم دو مدرسه آقا شیخ هادی که فعلاً هم بهمان نام است و در خیابان شاهپور رو بروی باغ علی واقع است معلمی پیدا کردم به اسم آقا شیخ محمد که در کنار در و روی مدرسه حجره ای داشت. روزها در ایوان حجره زیلوئی بن میگرد و روزانو آنجا می نشست و هم بمن درس میداد و هم کارهای مردم را که برای نوشتن کافذ یا استخاره باو رجوع می کردند راه موانداخت. بلافاصله بعد از حجره او مستراح واقع بود و لاینقطع مردم میآمدند و آفتابه و یا لوله نك میخواستند. اما شیخ قلبا راضی نبود آفتابه خود را بکسی بدهد و آنرا در داخل حجره مخفی کرده بود. بعضی اوقات که دوچار رودرواسی میشد و میخواست دوستی را راضی کند بمن دستور میداد آفتابه را از حجره بیرون بیاورد و به این ترتیب در مدت درس چندین بار موضوع درس قطع میشد و باره شروع میکشت.

آقا شیخ محمد برعکس آقا شیخ مهدی خیلی باسواد بود و حافظه خوبی هم داشت. و با آن که در ماه ققطنج قرآن حق التدریس می گرفت همه روزها از صبح تا ظهر برای درس دادن بمن آماده بود و پس از درس خلاصه آن را با خط شیوای خود در

دفتر من یادداشت میکرد. روز اول درس صرف میر و این شعر را بالای کتابچه من نوشت: «هر که خواند صرف میر میر را بشکند صد قفل و صد زنجیر را.» فی الجمله تابستان تمام شد و ما بکلاس درس مرحوم اعتماد الاسلام برگشتیم و من دیگر خود را عربی دان می دانستم و مانند رفیق خراسانی خودمان شاگردان را دور خود جمع میکردم و دروس عربی را با آنها می آموختم. و بقدری مورد توجه قرار گرفته بودم که بعدها در دارالمعلمین مرا بعنوان کمک معلم عربی کلاس اول منصوب کردند. مرحوم اعتماد الاسلام هم بعد از اینکه متوجه شد که عربی من پیشرفت کرده است مرا مورد الطاف بیشتری قرار میداد.

بدیهی است بنده نیز خیلی مایل شدم تر تیبی بشود که با ایشان رفت و آمدی پیدا کنیم و از پدرم خواستم که ایشان را برای شام بمنزلمان دعوت کنند و برای اینکار در طی کافذی که انشاء آنرا از منشآت مصباح اقتباس کرده بودم از استاد تقاضا کردم ما را سرافراز بفرمایند و ایشان نیز از عبارات کافذ من که پر از اصطلاحات عربی بود بسیار خوششان آمد و گفتند با آنکه من هیچوقت دعوت شاگردانم را نمیپذیرم ولی چون انشاء شما خیلی خوب است آنرا قبول میکنم. بعضی از آن عبارتهای انشاء هنوز بخاطر من است که نوشته بودم «یا آن حسن نوت و خلوص طویتی که در آنجناب سراغ دارم یقین دارم از بذل این ملاطفت مضایقه نخواهید فرمود» خدا هم ایشان و هم مرحوم مصباح را غریق رحمت بفرماید و در کف حمایت خود قرار دهد.

آقای دکتر باستان این مطلب را در دنباله مقاله «دارالفنون چهل سال پیش» نوشته اند که در شماره ماه گذشته درج گردید. این مطالب بعدها در کتابی تحت عنوان «افسانه زندگی» گرد خواهد آمد.